أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحیم‌

وصلَّى اللَه عَلَى سیدنا و نبینا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّیبین الطّاهرین و اللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعینَ‌

 إلَهِى لَا تُؤَدِّبْنِى بِعُقُوبَتِک وَ لَا تَمْکرْ بِى فِى حِیلَتِک مِنْ أَینَ لِى الْخَیرُ یا رَبِّ وَ لَا یوجَدُ إِلَّا مِنْ عِنْدِک وَ مِنْ أَینَ لِىَ النَّجَاةُ وَ لَا تُسْتَطَاعُ إِلَّا بِک لَا الَّذِى أَحْسَنَ اسْتَغْنَى عَنْ عَوْنِک وَ رَحْمَتِک وَ لَا الَّذِى أَسَاءَ وَ اجْتَرَأَ عَلَیک وَ لَمْ یرْضِک خَرَجَ عَنْ قُدْرَتِک یا رَبِّ یا رَبِّ یا رَب یا رَبِّ یا رَب ...[[1]](#footnote-1)

 ظاهرا قبلا عرض شد که این خیری که انتساب به ما دارد و از ما ... که از جنبه فعلی یا از جنبه وصفی و نعتی ...، این خیر از کجاست؟ ما که وجودمان در اصل و در حقیقت خودش فِناء محض بود و این ماهیات به واسطه وجود حق، تعین و تشخّص پیدا کرد و به قول مرحوم آخوند: «اطلاق فقیر بر ما اصلا غلط است باید اطلاق فقر گذاشت.»[[2]](#footnote-2) که همان صرف وجود رابط در اینجا هست.

 خب این خیر از چیست؟ خدایا تو داری ما را سر کار می‌گذاری؟ و این همه هندوانه بارمان می‌کنی، هی می‌گویی شما آدم‌های خوبی هستید، کسی که این کار را بکند چه است و فلان است. آخر پس این قضیه خیر چیست؟ این مسئله از کجاست؟

 ما یک وقتی انفاق می‌کنیم در این انفاقمان می‌بینیم که به جا بوده خوشحال می‌شویم. چرا باید خوشحال بشویم؟ حالا موارد دیگر که کار خلاف می‌کنیم و اسراف‌ها و خرج‌هایی که در اینجا هست و این‌ها، این‌ها به کنار؛ فرض کنید یک انفاقی می‌کنیم این امر خیری که از ما سرمی‌زند خوشمان می‌آید، خب الحمدللّه این‌طور شد، به جا بود، به موقع بود و این‌ها، این خوشحالی جهتش چیست؟

### با خدا باید از در بندگی و فقر وارد شد نه حساب و کتاب کردن‌

 در آن سفر اولی که ما مکه مشرف شدیم، من شانزده سالم بود، شانزده سال و خورده‌ای، آن‌جا شب اول مدینه بودیم. افرادی بودند آن موقع با ما که الان نیستند، از دنیا رفتند، البته از رفقای سلوکی‌

کسی نبود ولی از همین رفقای مسجدی آقا یک چند نفری بودند که یکی و دوتا و سه‌تای ایشان از دنیا رفتند، بیشتر؛ نشسته بودیم، هنوز به حرم مشرّف نشده بودیم، شب بود، از این هیئت بنی‌فاطمه هم آن کله‌گنده‌های ایشان هم بودند. آن‌جا ما خیلی چیزها دیدیم. بعد یکی از این‌ها آمد و گفت که آقا قبل از این‌که شما تشریف بیاورید با رفقا صحبت بود، بحث بود که بالاخره ما یک پولی خرج کردیم، از بچه‌ها دور افتادیم، آمدیم در یک کشور غریب ...

 ما تقریبا سه سال پیش که مکه حج مشرف شده بودیم، ایام حج یکی از همین افراد که می‌شناسید (صوت نا مفهوم ٢٠: ٥) یک روز در مدینه او را دیدیم و با او حال و احوال کردیم، گفت ان‌شاءاللَه زود می‌گذرد برمی‌گردیم سراغ زن و بچه‌مان! ان‌شاءاللَه زود می‌گذرد، تمام می‌شود ان‌شاءاللَه! تمام می‌شود برمی‌گردیم سراغ زن و بچه‌مان!

 گفت: پول خرج کردیم، از زن و بچه مان جدا افتادیم، آمدیم در یک کشور غریب، چه کاری انجام بدهیم که بتوانیم در ازای این پولی که خرج کردیم و این کارها یک فایده‌ای ببریم؟

 خب بنده خدا می‌خواست حداکثر استفاده را به خیال خودش داشته باشد. چه عملی انجام بدهیم؟ می‌گفت هر کسی حرفی می‌زد، ولی شما که تشریف آوردید حالا می‌خواهیم از شما بشنویم.

 آقا یک تبسمی‌کردند و یک قدری سکوت کردند و بعد فرمودند که:

 خب بله (صوت نامفهوم ٣٠: ٥)

 درست است، بالاخره مخارجی را متحمل شدید و این‌ها، اما خب حالا من یک سؤالاتی از شما دارم. یکی این‌که شما در طول مدت عمرتان (الان چند سال از عمرتان می‌گذرد؟ مثلا آن موقع این بنده خدا ٥٥ سالش بود) این ٥٥ سال چقدر در زندگی خرج کردید، چه غذاهایی دادید، چه اطعام‌هایی دادید، چه خرج‌هایی کردید برای تعیش و تفکه و این طرف و آن طرف‌ها و [این‌] حرف‌ها، که اگر بخواهید حساب کنید این آمدن مکه صفر هم به حساب نمی‌آید در برابر این پول‌هایی که این [طرف‌] و آن [طرف‌] این مدت خرج کردید، همین‌طور است یا نه؟

 گفتند: «بله.» خیلی خوب!

 سؤال دوم: شما حساب کنید برای کار و کسب و فلان و این حرف‌ها چه‌قدر مسافرت به این طرف و به آن طرف و به خارج کردید و برای به دست آوردن سه شاهی سنار، سفر ژاپن و چین و فلان و این حرف‌ها و اینکه چه بخرید و چینی بخرید و بلور بخرید و موتور بخرید و شتر بخرید و از این چیزهایی که ... چقدر تا حالا [به سفر رفتید؟] (نامفهوم ٠٨: ٨) که الان بخواهیم حساب بکنیم فوقش کل این سفر مکه، این یک ماه چیزی به پای این به حساب نمی‌آید. شما چقدر تا به‌

حال از زن و بچه‌تان دور بودید، شما چقدر تا به حال چه بودید ... شروع کردند همین‌طور یکی یکی [گفتن،] بعد گفتند: حالا چه شد این یک ماهه را آوردید به رخ خدا می‌کشید؟ می‌گویید خدایا ما آمدیم پول خرج کردیم، خدایا از زن و بچه جدا افتادیم.

 اگر خدا بخواهد حساب برسد همچنین می‌آید می‌گذارد کف [دست‌] آدم ... [افتادگی نوار آخر دقیقه ٨]

 تازه امسال، آن هم چون به اسمت درآمده، بلند شدی داری می‌آیی اینجا.

 در مسئله حج (حالا خب بحث استطرادی است) این‌طوری که مطرح است این‌جوری نیست. مسئله حج خیلی مهم است. من این‌طور به نظرم می‌رسد که حتی اگر کسی ماشیاً و بدون وسیله مستطیع است باید مکه برود. به طور ماشیا می‌تواند کسی برود ولو شش ماه طول بکشد، باید مکه برود، واجب است. اگر کسی می‌تواند برود و در راه کسب معاش کند، باید برود، حج بر او واجب است.[[3]](#footnote-3) این [طور] نیست که حتما یک صندوق پول کنار باشد، خرج ایاب و ذهاب و عائله و برگشت و [غیره را داشته باشد.] این حرف‌ها نیست! اگر کسی نمی‌تواند تنها برود و برای حجش باید با معین برود واجب است حتی پول معین را هم بدهد و بعد مکه برود. مسئله حج خیلی مهم‌تر از این حرف‌هاست. این را از منقل و بافور و این‌ها نمی‌گویم، از ادله است که به دست آمده.

 آن وقت حالا ما همه کار انجام می‌دهیم، دو زار گیر می‌آوریم داریم مکه می‌رویم، می‌خواهیم با این، شش‌تا در بهشت را بخریم (هفت‌تاست یا شش‌تا؟ نمی‌دانم) تمام حور و غلمان را به اسارت خودمان دربیاوریم و ملائکه را و این‌ها را همه را در استخدام و تسخیر خودمان بگذاریم.

 آن وقت قضیه چیست؟ پس اصل قضیه چیست؟ اصل قضیه این است که بگوییم خدایا نه خرجی کردیم، نه راهی آمدیم، نه کاری کردیم، بدبخت و بیچاره و فقیر و سرا پا گناه و بی‌هیچ، همین! یا علی مدد! اگر این‌طوری آمدیم خب. [خوب است.] اما اگر نه، آمدی گفتی خدایا من خرج کردم،

خدا برمی‌دارد می‌گذارد در کاسه‌ات! چقدر تو خرج کردی؟! یکی یکی [حساب می‌کشد!] (نا مفهوم ١١: ١١) خدایا من عمر خودم را در این‌جا برای تو صرف کردم. می‌گوید: تو کجا بودی؟ تو تا حالا این عمرت را کجاها صرف کردی؟

 آقا وقتی بنا بر حساب کشی باشد، یک حسابی می‌کشند، یک حسابی می‌کشند، یک حسابی می‌کشند، مو را از ماست که چه عرض کنم، کره را از ماست می‌کشد بیرون! بدون به هم زدن، بدون این‌که تبدیل به دوغ بکند! این‌جوری ها! درمی‌آورند.

 شما نشستی پیش خودتان می‌گویید یک کاری انجام دادم، کار خیر و فلان و این حرف‌ها انجام دادم، بعد آدم می‌گوید خب خیلی خب! بعد می‌رود با خودش فکر می‌کند، می‌بیند نه، یک خورده هم خودمان در آن دخیل بودیم، اگر این‌جور می‌شد آن کار را نمی‌کردیم.

 خب حالا بعضی چیزها زود معلوم می‌شود. بعضی وقت‌ها این‌قدر کارهای ما تو در تو است و این‌قدر پیچیده است که هی می‌نشینی فکر می‌کنی فکر می‌کنی، بعد از یک ساعت [می‌رسی به مطلب که‌] آهان! نه، آن‌طوری که خالص خالص [باید باشد] نبوده. آن وقت برای [خدا] که دیگر نشستن و محاسبه [کردن‌] ندارد، صاف می‌رود پرونده را جلو می‌گذارد می‌زند روی شاسی، تمام این‌هایی که تو در تو ما باید برویم صاف می‌آورد جلو می‌گذارد! نگاه می‌کنی، بابا [چه کار] می‌خواهی بکنی؟ ا چه را می‌خواهی عرضه بداری اینجا؟! خدایا من این کار را انجام دادم! تو در وجود خودت محتاج به غیری، چه برسد به فعلت! من انجام دادم!

 پس بنابراین این انفاقی که ما می‌کنیم و این خیر است و خوشمان می‌آید این خوش آمدن برای چیست؟

 یک وقتی این خوش آمدن به خاطر این است که خدایا ما یک وسیله‌ای بودیم از وسایل تو، یک واسطه‌ای بودیم از وسائط تو؛ اگر این است، خب این خوب است. آن وقت اگر این‌طور باشد، اگر کسی دیگر هم این کار را بکند باید به همان اندازه خوشمان بیاید.

 ولی اگر نه، خوشمان آمد که ما این کار را کردیم، گرچه کار کار خوب است، در خوب بودنش صحبت نیست، ولی این‌که ما کار خوب را انجام دادیم، خدا می‌گوید ها! فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً مقام عزّت و مقام غیرت ... غیرت مال خدا است.[[4]](#footnote-4)

خدا می‌گوید تمام خیرها مال من است. «الحمدلله» تمام حمدها و اصلا حقیقت حمد مال من است. چرا حقیقت حمد مال اوست؟ چون مسبّب حمد و سبب حمد، اوست. انسان بر یک امر پسندیده حمد می‌کند دیگر، اگر کسی یک چَکی در گوش شما بزند شما دستش را می‌بوسید؟! از او تشکر می‌کنید؟! اگر کسی بیاید مال شما را ببرد حمدش می‌کنید؟! ستایش می‌کنید؟! کسی [که‌] بیاید به شما تعلیم بدهد حمدش می‌کنید، کسی [که‌] بیاید به شما یک پولی بدهد حمدش می‌کنید، کسی [که‌] بیاید به شما یک محبتی بکند حمدش می‌کنید. این حمد یک سبب می‌خواهد، ریشه می‌خواهد. وقتی که می‌گوییم: أنّ الحمدلله یعنی چه؟ یعنی أنّ اصلَ الحمد و سببَ الحمد و منشأ الحمدِلله بس جمیعا؛ پس بنابراین تمام خیری که آن خیر از ناحیه خدا هست و آن خیر موجب حمد است، آن خیر مال اوست دیگر.[[5]](#footnote-5)

 پس این انفاقی که الان تو داری انجام می‌دهی، این انفاق حقیقتش از اوست. این [خدا] می‌توانست [کاری‌] بکند [که‌] تو را از این فقیر [بگذراند] و فکرت را ببرد در جای دیگر. فقیر رد بشود و تو دست در جیبت نکنی. می‌تواند این کار را بکند و شده و همه [شنیدیم.] نامفهوم‌

 این دعای ابوحمزه ثمالی عجیب دعایی است! حضرت سجاد آمده لباس ما را پوشیده به خودش و دارد دعا می‌کند. یعنی آمده در قالب من نوعی و دارد دعا می‌کند. یک عبارت‌هایی در آن هست ها! عجیب است! اصلا آمده خودش را پایین پایین آورده در حد یک فرد عادی معمولی و دارد از زبان او می‌گوید خدایا من اینم من اینم من اینم من اینم! یعنی تمام اطوار کون را که بر یک انسان می‌گذرد، کون وجودی خودش را، دارد حضرت به لسان دعا و به لسان [خود] (نا مفهوم است ٢٤: ١٦) [بیان می‌کند] یعنی واقعا این دعای ابوحمزه یک کتاب تربیتی است، یک دستور سلوکی است.

 در این دعای ابوحمزه ما می‌دانیم که صفریم، از صفر پایین‌تر هستیم، هیچیم و محویم و این‌ها تمام در ما تحقق دارد. این نکته است.

 حالا ما باید چه کنیم؟ یعنی ما واقعا باید برخوردمان با این دعا چگونه باشد؟

در دستور سلوک این نیست که انسان یک مطلبی را از یک استاد بشنود و بعد برود به او عمل کند. دستور سلوک این است که انسان آن مطالبی که آن‌ها جنبه واقعی دارد، چه از استاد بشنود یا از

 استاد نشنود، آن‌ها را برود در خودش متحقق کند. متحقق کردن یعنی بینه و بین اللَه این معانی را در خودش ایجاد کند، این معانی را در خودش بیاورد، به هر اندازه که می‌تواند، به هر اندازه که قدرت دارد.

 و مرام و روش اولیاء و بزرگان این بوده که اصلا منتظر نبودند تا اینکه بروند از استاد چیزی بشنوند، شاگردان این‌جوری نبودند. آن‌ها می‌رفتند جاده را صاف می‌کردند برای این که استاد بیاید هر چه می‌خواهد در آن بریزد. قضیه این بوده! یعنی قبل از این‌که او بخواهد بگوید می‌رود پیش استاد، فرض کنید به استاد می‌گوید آقا این‌جا چه می‌خواهی؟ استاد می‌گوید آقا من از تو هرچه سرمایه داری می‌خواهم. می‌گوید قبل از این‌که تو بگویی من دادم. دیگر چه می‌خواهی؟ می‌گوید من جانت را می‌خواهم. می‌گوید قبل از این‌که تو بگویی من دادم. می‌گوید فرض بکن که نفست را می‌خواهم. می‌گوید این دیگر دست من نیست، این را دیگر خودت بیا درست کن. اما آن‌چه که در ظاهر هست از چیزها، آن را قبل از این‌که تو بگویی می‌دهم.

 این‌ها را که او نباید بیاید درست کند. او باید بیاید خودیت را بگیرد انانیت را باید بگیرد، این‌ها را باید درست کند. این‌ها را که دیگر او نباید بیاید. ما در آن چیزهای اولی‌مان گیر هستیم. آقا می‌گوید آقا بیا پنج تومان به او بده، نمی‌دهد! این‌ها مال به اصطلاح ... چه می‌گویند؟ می‌گویند که در هر علمی یک مقدمات ابتداییه داریم که انسان باید قبلًا [به آن‌ها بپردازد،] شناخت موضوع، شناخت محمول، شناخت مسائل آن علم، تصورات ابتدایی [و ...] این‌ها جزو آن مقدمات ابتدائیه است! این را درست بکن، تازه بعد بیا حالا سراغ استاد باباجان!

 [اما] ما حالا نه! [استاد] می‌آید می‌گوید که آقا بیا این کار را بکن! نمی‌خواهم! آن کار را بکن! نق می‌زنیم. این کار را بکن! اگر هم انجام بدهیم در آن نق داریم، در آن حرف داریم.

 من آن‌چه را که شنیدم و دیدم دارم می‌گویم و برای خود من خوب است، [برای‌] خودم، رفقا، همه خوب است دیگر. این مسائل حقیقی مسایلی [است که‌] برای همه خوب است، برای خود ما هم خوب است، ما از همه بیشتر نیازمند این‌ها هستیم، جداً می‌گویم، من از همه خودم را بیشتر محتاج می‌بینم.

 آقا وقتی که پیش اساتید خودشان می‌رفتند، این نبوده که من دارم آن‌جا می‌روم. وقتی که ایشان پیش استاد می‌رفتند یعنی «هرچه که تو می‌خواهی در آن بریز» است. یعنی من هیچی ندارم، در این قلب‌

 ما هیچی نیست، تو هرچه می‌خواهی در آن بریز. می‌خواهی خدا را در آن بگذار می‌خواهی کس دیگر را در آن بگذار! من دیگر هیچی ...

این‌جور اگر کسی رفت، آن بهره را می‌برد. اما اگر نه، ما الان می‌رویم اگر او حرفی زد بعد می‌نشینم حالا فکر می‌کنیم، خب حالا برای چه این را گفت؟ چرا گفت؟ حالا نمی‌شود آن جورش کنیم؟! حالا نمی‌شود این جورش کنیم؟! حالا نمی‌شود ... این حرف‌ها ندارد اصلا!

 دو نفر اختلاف داشتند قرار شد که آقا اختلاف ایشان را حل کند، من هم در جریان بودم (حالا این قضیه‌ای که می‌گویم برای اخیر نیست، برای مثلا حدود ده دوازده سال پیش است) من دیدم این دوتا دارند هی می‌روند برای خودشان مدرک جمع می‌کنند! آن زید را می‌بیند، عمرو را می‌بیند. تو آن قضیه آن‌جا یادت است؟ بیا بگو! تو آن قضیه یادت است؟ بیا بگو! تو آن فلان است ... آن هم می‌رود برای خودش دارد [مدرک جمع می‌کند] که هر دو با دست پر و با کیسه پر، آن وقتی که شروع می‌شود، این بریزد این ادله را بیرون و آن هم به مصافش بیاید!

 آن روز آخر من که با یکی از این دوتا مأنوس‌تر بودم رفتم گفتم (نامفهوم) گفت من به یک مدارکی دسترسی پیدا کرده‌ام که این غیر از این که لال بشود جلوی آقا هیچ چاره‌ای ندارد! گفتم من از تو یک تقاضا می‌کنم، تو وقتی رفتی این زیپ را بکش همین! می‌توانی یا نمی‌توانی؟ وقتی رفتی هرچه آقا پرسید بگو آقا نمی‌دانم! می‌توانی یا نمی‌توانی؟ یکخورده نشست فکر کرد، گفت باید بروم رویش فکر کنم، خیلی به من ظلم کرده، خیلی به من فشار آورده. گفتم چه کسی به تو ظلم کرده؟ این؟! این به تو ظلم کرده؟! این خیلی کوچکتر از آن است که بخواهد به تو ظلم کند! این کیست! آدم بافهمی بود. گفت فهمیدم. گفت حرفم را گرفتم، خیلی خوب باشد. و رفت پیش آقا و خب قضیه به یک نحو دیگری اصلا تمام شد که نه به ضرر این و نه به ضرر آن [شد.] خب آن طرف خیلی خوشحال بود و البته برای این هم خوب بود و این بیرون آمد به من می‌گفت:

 ای خدا پدرت را بیامرزد، می‌گفت پدر تو آمرزیده شده است بخاطر چی (نامفهوم است ٥٣: ٢٣) می‌گفت خدا خودت را فلان کند، چه کند چه کند. می‌گفت قسم به خدا اگر بیست سال نماز شب می‌خواندم این حالی که الان دارم پیدا نمی‌کردم!

 سلوک یعنی این آقا! یعنی این! می‌خواهی بروی جلوی استاد حاکم بشوی؟! تو که هستی؟! تو می‌خواهی بگویی او به من گفت من غلبه دارم. بنده خدا تو آنی که از یک مگس کمتر هستی! که امروز سالار نمی‌دانم چه هستی! تو که هستی؟! مال من را برده؟! مال که را برده؟ همین این اموال مال‌

خداست! خدا از اینجا مالش را برمی‌دارد می‌چرخاند. امروز در جیب آن می‌کند فردا از جیب آن درمی‌آورد در جیب این می‌کند. این‌طوری است! فردا پس فردا از این‌جا درمی‌آورد ... اگر غیر از این‌

 است بگویید غیر از این است. فردا شب یک دزد می‌آید همه را جمع می‌کند می‌برد! خب حالا برو دنبالش دزد را بگیر! برو دزد را بگیر دیگر! مال خدا است آقا، برمی‌دارد این همه را جمع می‌کند یک کاسه ...

 یکی از انبیاء بنی اسرائیل بود به یکی از دوستانش [خبر داد] که تو در دریا می‌میری. تاجر بود به این طرف و آن طرف سفر می‌کرد. گفت خدا موت تو را در دریا مقرر کرده است، باید غرق شوی بی‌زحمت! حالا این طرف و آن طرف می‌رفت. بعد این تا دید این‌طور است دیگر مسافرت نرفت. گفت من دیگر دریا نمی‌روم (صوت نامفهوم ٣٨: ٢٥) [آن زمان‌] شتر و موتور و بوتور و همه را بار می‌کردند و با کشتی می‌رفتند این طرف و آن طرف. چند سال گذشت خسته شد، گفت ول کن بابا! حالا امسال که ... وقتی قضاء آید دیگر [طرف‌] خر شود!

 همان که قضا را می‌آورد کم کم مقدماتش را هم آماده می‌کند دیگر. اول فکرش را می‌اندازد، آی حوصله من سر رفت چقدر بمانم یک جا! ها، اولش است! خلاصه کم کم داری می‌روی [زیر] کار. خب دارند آماده‌اش می‌کنند و این حرف‌ها ... و بعد دوباره [می‌گوید] نه بابا! حالا معلوم نیست این آن سالی که او گفته [باشد.] این دومی‌اش است. هی [با خود می‌گوید] حالا نکند این‌طوری باشد، نکند فلان باشد، نه بابا! حالا می‌نشینیم یک فکری می‌کنیم، چه فکری؟ خب من که می‌روم در دریا تنها نمی‌روم، با سیصد نفر دیگر می‌روم. اگر خواستم غرق شوم می‌چسبم به آن‌ها. آن‌ها که به خاطر من غرق نمی‌شوند! من حکمم این است!

 می‌گویند اوایل انقلاب بود، هواپیمایی آمد، خلبانش هم خلبان آفریقای جنوبی بود. این‌طوری که یادم است اسمش خلبان (بنتز؟) بود و این آمد و مثل این که آن موقع همان فرودگاه تهران [در برج مراقبت‌] یک اعتصاب بود. این می‌زند به کوه‌های لشگرک که خودم من ته مانده‌های لاشه‌اش را در همان کوه‌های لشگرک دیدم، یک تکه‌اش آن‌جا افتاده بود. بعد در احوالات این‌ها من آن موقع در روزنامه خواندم که یکی از این گروه پروازی به اصطلاح همین می‌گویند، این‌هایی که مهماندار هستند. یکی از این‌ها قرار بوده سوریه برود و یکی قرار بوده با همین بلند شود بیاید تهران. آن‌که قرار بوده سوریه برود رو می‌کند به یکی از همین‌هایی که [همکارش هستند،] می‌گوید یک مانعی برای من پیش آمده، تو را به خدا تو به جای من بیا برو سوریه، دفعه دیگر که تو [سفر] خارجی داشتی من به جای تو [می‌روم.] آن هم قبول می‌کند. ببینید قضا چطوری است! آن وقت این‌که قرار بوده برود سوریه، می‌آید

با این پرواز می‌آید مشهد. قضایش رسیده دیگر! این که باید بیاید مشهد و ملق بشود بلند می‌شود می‌رود سوریه! آن هم که می‌آید و تق می‌خورد به کوه! إِنَّا لِلَّهِ.[[6]](#footnote-6)

 آقا این هم گفت خب ما با این سیصد نفر می‌رویم. با این سیصد نفر راه افتاد و آمدند وسط دریا، دید هوا خراب شد و اوضاع خراب شد و خلاصه گفت خدایا می‌خواهی غرقم بکنی بکن، وقتش رسیده، اما با آتش من چرا این سیصد نفر باید بسوزند؟ خدا گفت: راستش من می‌خواستم همه شما را این‌جا این وسط غرقتان بکنم، یکی یکی جمعتان کردم، تو را از آن شهر، او را از آن شهر، همه [شما] را در این قایق جمع کردم، حالا همه با هم یا علی بروید پایین! رفتند پایین!

 حالا جریان ما هم همین است. باید تمام آن چه را که هست و تمام آن چه را که ما برای خودمان در خیالات خودمان آوردیم، همه را باید به صاحبش برگردانیم، همه را بایستی که به آن اصل و منبعش برگردانیم. خدا دلش می‌خواهد امروز این‌طور باشد فردا آن‌طور باشد پس فردا این‌طور باشد فلان باشد ...

 این روایت عنوان بصری دستور سلوکی است اصلا، خب بابا امام صادق که با ما شوخی ندارد! امام صادق فقط یک قضیه مال را آمده مطرح کرده، همه‌اش همین‌طور است! همه‌اش همین‌طور است! ما در نزد خودمان آیا برای خودمان جانی قائل هستیم؟ بله ما جان قائل هستیم. خب این جانی که برای خودمان قائل هستیم، این چیست؟ این لِلّه است. باید نزعه حیث ما امرنا اللَه ان نزع فیه.[[7]](#footnote-7)

هر جا خدا گفت برو این جانت را بگذار، برو آن‌جا بگذار. خب چرا دیگر دخالت می‌کنی؟ چرا دیگر فضولی می‌کنی؟ چرا دیگر و ان قلت و ان قلت می‌کنی؟ او این‌طور می‌خواهد.

 خدا می‌گوید این جانت را من نمی‌خواهم همین‌طور بگیرم، من می‌خواهم این جانت را به دست شمر بگیرم. می‌گوید باشد. به او می‌گوید من می‌خواهم جان تو را به دست ابن ملجم بگیرم، ابن ملجم یکی از وسایل من است. شمر کیست؟! یکی از وسایل من است، دست من است. من می‌خواهم جان تو را به وسیله میکروب بگیرم، من می‌خواهم جان تو را به وسیله تصادف بگیرم، من می‌خواهم جان تو را به وسیله سکته بگیرم من می‌خواهم ...

 هر جوری می‌خواهد بگیرد، بگیرد. آخرش گرفتن یکی است، نحوه‌اش فرق می‌کند. چرا آدم بیاید [بگوید] نه خدایا من این‌جوری را خوشم نمی‌آید، آن‌جوری را خوشم می‌آید! خب این‌که نمی‌شود!

 پس بنابراین ما باید بدانیم که تمام شراشر وجود ما تمام تبعات ما تمام حیثیات ما، (صوت نامفهوم ١٢: ٣٢) تمام این‌ها به اندازه سر سوزنی به ما تعلق ندارد و ما باید این‌ها را عاریه فرض کنیم که این‌ها و خودمان و تمام این‌ها عاریه هستیم‌ وکل شى‌ء یرجع الى اصله‌[[8]](#footnote-8) همه چیز باید به همان منبع خیرات برگردد.

 لذا حضرت می‌فرماید: مِنْ أَینَ لِى الْخَیرُ یا رَبِّ وَ لَا یوجَدُ إِلَّا مِنْ عِنْدِک؛ خیری که مال من است از کجا آورده‌ام؟ در حالتی که آن خیر فقط از ناحیه تو پیدا می‌شود و سرچشمه‌اش تو هستی و حقیقت همه خیرات تو هستی و اگر بخواهی این از من سر می‌زند و اگر نخواهی این از من سر نمی‌زند. لذا در راه‌

هم مواردی پیدا می‌شود که ان‌شاءاللَه برای شب آینده [مطرح می‌شود] در راه هم مواردی پیدا می‌شود که انسان خیال می‌کند به حسب ظاهر توفیقی نداشته که این عمل را انجام بدهد ولیکن این‌

 مسئله حقیقتش این است که به انسان بفهمانند که اگر هم یک کاری انجام می‌دهی خیال نکن خودت انجام دادی، بیخود خوشحال نباش. شاکر باش ولی خوشحال از این‌که این کار را من انجام دادم، این توفیق را من پیدا کردم، این نظر لطف را این آقا به من داشته؛ نه آقاجان! این حرف‌ها نیست! مسئله از این‌ها دقیق‌تر است و بالاتر است.

در یمنی پیش منی چو با منی‌ \*\*\* پیش منی در یمنی اگر با من نیستی‌

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد

1. مصباح المتهجد و سلاح المتعبد، ج ٢، ص ٥٨٢: دعاء السحر فى شهر رمضان. [↑](#footnote-ref-1)
2. . [↑](#footnote-ref-2)
3. جناب مؤلف در درس خارج فقه حجّ، بحث استطاعت اين مطلب را به نحو استدلالى به اثبات رسانيده‏اند. إن‏شاءالله به زودى كتابى با موضوع« استطاعت در حجّ» از ايشان به زيور طبع آراسته خواهد شد. در اينجا به چند روايت اشاره مى‏شود: ١- ٢- ٣. [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره يونس (١٠) آيه ٦٥ و سوره نساء (٤) آيه ١٣٩: الله شناسى، ج ٢، ص ٢١٥: تحقيقاً جميع اقسام عزّت اختصاص به خدا دارد. [↑](#footnote-ref-4)
5. جهت اطلاع بيشتر ن. ك: الله شناسى، ج ٣، ص ٣٠٧- ٣١٠: هر گونه حمدى از هر حامدى به هر محمودى، حمد خداوند است. [↑](#footnote-ref-5)
6. آيه ١٥٦، از سوره ٢: البقرة: [↑](#footnote-ref-6)
7. ١.« بحار الانوار» طبع حروفى مطبعه حيدرى، ج ١، ص ٢٢٤ تا ص ٢٢٦ كتاب العلم، باب هفت: ءَادَاب طلبِ الْعِلم و أحكامِه، حديث ١٧.

   روح مجرد، ص ١٨١: قُلْتُ: يَا أَبَا عَبْدِ اللَهِ! مَا حَقِيقَةُ الْعُبُودِيَّةِ؟!

   قَالَ: ثَلَاثَةُ أَشْيَآءَ: أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيمَا خَوَّلَهُ اللَهُ مِلْكًا، لِانَّ الْعَبِيدَ لَا يَكُونُ لَهُمْ مِلْكٌ، يَرَوْنَ الْمَالَ مَالَ اللَهِ، يَضَعُونَهُ حَيْثُ أَمَرَهُمُ اللَهُ بِهِ؛ وَ لَا يُدَبِّرَ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا؛ وَ جُمْلَةُ اشْتِغَالِهِ فِيمَا أَمَرَهُ تَعَالَى بِهِ وَ نَهَاهُ عَنْهُ.

   گفتم: اى أبا عبد الله! حقيقت عبوديّت كدام است؟

   گفت: سه چيز است: اينكه بنده خدا براى خودش درباره آنچه را كه خدا به وى سپرده است مِلكيّتى نبيند؛ چرا كه بندگان داراى مِلك نمى‏باشند، همه اموال را مال خدا مى‏بينند، و در آنجائيكه خداوند ايشان را امر نموده است كه بنهند، ميگذارند؛ و اينكه بنده خدا براى خودش مصلحت انديشى و تدبير نكند؛ و تمام مشغوليّاتش در آن منحصر شود كه خداوند او را بدان امر نموده است و يا از آن نهى فرموده است. [↑](#footnote-ref-7)
8. بحار الأنوار (ط- بيروت)، ج ٦٤، ص ١٠٦: امام باقر عليه السّلام فرمودند: فَكَذَلِكَ يَرْجِعُ كُلُّ شَىْ‏ءٍ إِلَى أَصْلِهِ وَ جَوْهَرِهِ وَ عُنْصُرِهِ فَإِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ يَنْزِعُ اللَّهُ تَعَالَى مِنَ الْعَدُوِّ النَّاصِبِ سِنْخَ الْمُؤْمِنِ وَ مِزَاجَهُ وَ طِينَتَهُ وَ جَوْهَرَهُ وَ عُنْصُرَهُ مَعَ جَمِيعِ أَعْمَالِهِ الصَّالِحَةِ وَ يَرُدُّهُ إِلَى الْمُؤْمِنِ وَ يَنْزِعُ اللَّهُ مِنَ الْمُؤْمِنِ سِنْخَ النَّاصِبِ وَ مِزَاجَهُ وَ طِينَتَهُ وَ جَوْهَرَهُ وَ عُنْصُرَهُ مَعَ جَمِيعِ أَعْمَالِهِ السَّيِّئَةِ الرَّدِيَّةِ وَ يَرُدُّهُ إِلَى النَّاصِبِ عَدْلًا مِنْهُ جَلَّ جَلَالُهُ وَ تَقَدَّسَتْ أَسْمَاؤُهُ وَ يَقُولُ لِلنَّاصِبِ لَا ظُلْمَ عَلَيْكَ هَذِهِ الْأَعْمَالُ الْخَبِيثَةُ مِنْ طِينَتِكَ وَ مِزَاجِكَ وَ أَنْتَ أَوْلَى بِهَا وَ هَذِهِ الْأَعْمَالُ الصَّالِحَةُ مِنْ طِينَةِ الْمُؤْمِنِ وَ مِزَاجِهِ وَ هُوَ أَوْلَى بِهَا الْيَوْمَ تُجْزى‏ كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ لا ظُلْمَ الْيَوْمَ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسابِ\* أَفَتَرَى هَاهُنَا ظُلْماً وَ جَوْرا.

   \* المؤمن: ١٧. [↑](#footnote-ref-8)